

کتاب مقدس برای کودکان
تقدیم می‌کند

اولین عید
رستاخیز



نویسنده: Edward Hughes

طراحی تصاویر: Janie Forest; Alastair P.

بازگویی از: Lyn Doerksen

مترجم: Nahid Sepehri

ناشر: Bible for Children

www.M1914.org

BFC

PO Box 3

Winnipeg, MB R3C 2G1

Canada

©2021 Bible for Children, Inc.

حق چاپ: شما اجازه دارید که این داستان‌ها را کپی و یا چاپ
نمایید به شرط آن که رایگان توزیع شود.



زنی در بالای تپه‌ای شلوغ و پر سرو

صدا ایستاده بود و با چشمانی

غمناک به منظره

دلخراشی نگاه می‌کرد.

پسر این زن در حال

مردن بود. آن زن

مریم مادر عیسی بود

که نزدیک جایی که

عیسی را به صلیب

میخکوب کرده

بودند ایستاده

بود.





چگونه همه این وقایع اتفاق افتاد؟ چگونه آن زندگی پُربار و خوب عیسی می توانست

این چنین تمام شود؟ چگونه خدا می توانست اجازه دهد که

پسرش آن گونه بر صلیب میخکوب شود و بمیرد؟ آیا عیسی در مورد این که او چه کسی بود اشتباه کرده بود؟ آیا خدا شکست خورد؟



نه! خدا شکست نخورد و
عیسی هم هیچ اشتباهی
نکرده بود. عیسی همیشه
می دانست که توسط انسان
شریر کشته خواهد شد.
حتی هنگامی که عیسی
نوزاد بود آن خادم معبد
که شمعون نام داشت
به مریم گفته بود که
سرنوشت غم انگیزی در
انتظار اوست.



چند روز

قبل از این که

عیسی مصلوب

شود، زنی آمد و

شیشهٔ عطر گرانبهایش

را روی پاهای عیسی

ریخت. یکی از شاگردان

عیسی گفت: "این زن

پولش را هدر داد." عیسی

پاسخ داد: "این زن کار بسیار

نیکویی انجام داده است او بدن مرا

برای تدفین آماده می‌کند." این چه سخن عجیبی بود!



بعد از این یهودا که یکی از
دوازده شاگرد عیسی بود، با
رؤسای قوم یهود قرار دادی
بست که در ازای
سی سکه نقره عیسی
را به آنها تسلیم
کند.



عید فصح یهودیان بود و این آخرین شامی بود که عیسی با شاگردانش می‌خورد. عیسی سخنان زیادی در باره وعده‌های خدا برای آنانی که خدا را دوست می‌دارند گفت. سپس نان و پیاله‌ای به شاگردانش داد تا بین خود تقسیم کنند. این برای آن بود که در آینده به یاد بیاورند که بدن و خون عیسی مسیح برای بخشش گناهان آنان داده شد.



سپس عیسی به شاگردانش گفت که یکی از آنان او را تسلیم
خواهد کرد و همه آنها فرار خواهند کرد. پطرس گفت: "من
فرار نخواهم کرد." عیسی به او گفت: "قبل از آن

که خروس بخواند تو

سه بار مرا انکار

خواهی

کرد."

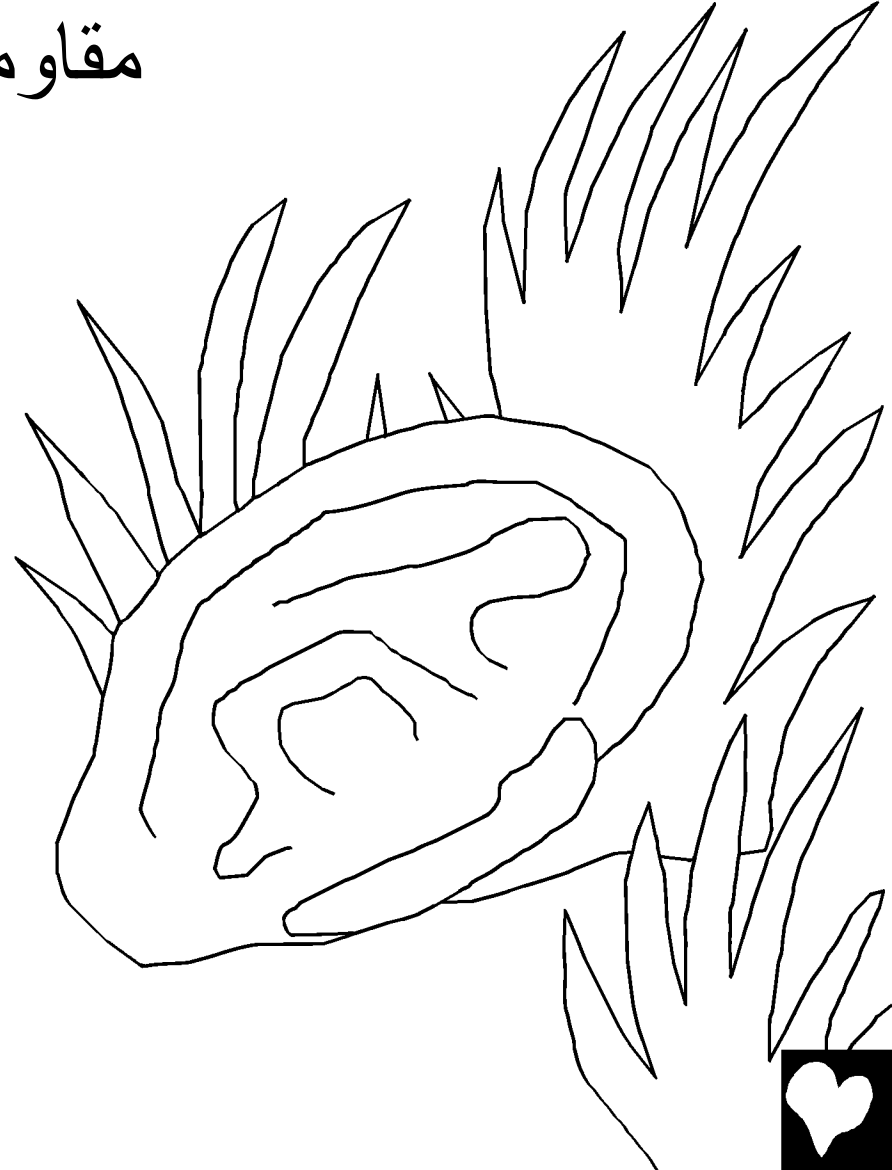




در آن شب عیسی برای
دعا کردن به باغ
جتسیمانی رفت و
شاگردانش که همراه او
بودند به خواب رفتند.
عیسی دعا کرد و گفت:
"ای پدر اگر اراده‌توست
این پیاله از من بگذرد.
امّا نه به خواهش من
بلکه به اراده‌تو."



ناگهان گروه زیادی به راهنمایی یهودا به
باغ جتسیمانی وارد شدند. عیسی اصلاً
مقاومت نکرد ولی پطرس گوش غلام
رئیس کاهنان را برید. امّا عیسی
به سرعت گوش او را لمس
کرد و شفا بخشید. عیسی
می‌دانست که دستگیری او
قسمتی از نقشه خداست.



آن جماعت عیسی را به خانه کاهن اعظم بردند. در

آنجا بود که رهبران قوم یهود

تصمیم گرفتند که عیسی

باید کشته شود. در همان

نزدیکی پطرس در

کنار آتش با دیگر

خادمان ایستاده

بود.



آنان سه بار به صورت پطرس خیره شدند و به او گفتند:
"تو از شاگردان عیسی هستی."

ولی هر سه بار پطرس
انکار کرد. همان طور
که عیسی گفته بود.
پطرس حتی نفرین
کرد و قسم خورد
که عیسی را
نمی‌شناسد.



بانگ خروس



درست در همان لحظه
خروس شروع به خواندن
کرد. این برای پطرس شبیه
صدای خدا بود که سخنان
عیسی را به یاد پطرس آورد
به همین خاطر پطرس به
تلخی گریست.





یهودا نیز از کاری

که کرده

بود متأسف بود بنابراین نزد کاهنان
رفت و خواست که سی سکه نقره را
به آنها پس بدهد ولی آنها آن را
قبول نکردند. یهودا سکه‌ها را
نزد آنها پرت کرد و سپس رفت
و خود را کشت.





کاهنان عیسی را نزد پیلطس
فرماندار رومی بردند. پیلطس
گفت: "این مرد هیچ
تقصیری ندارد." اما
جماعت فریاد کردند:
"مصلوبش کن!
مصلوبش کن!"

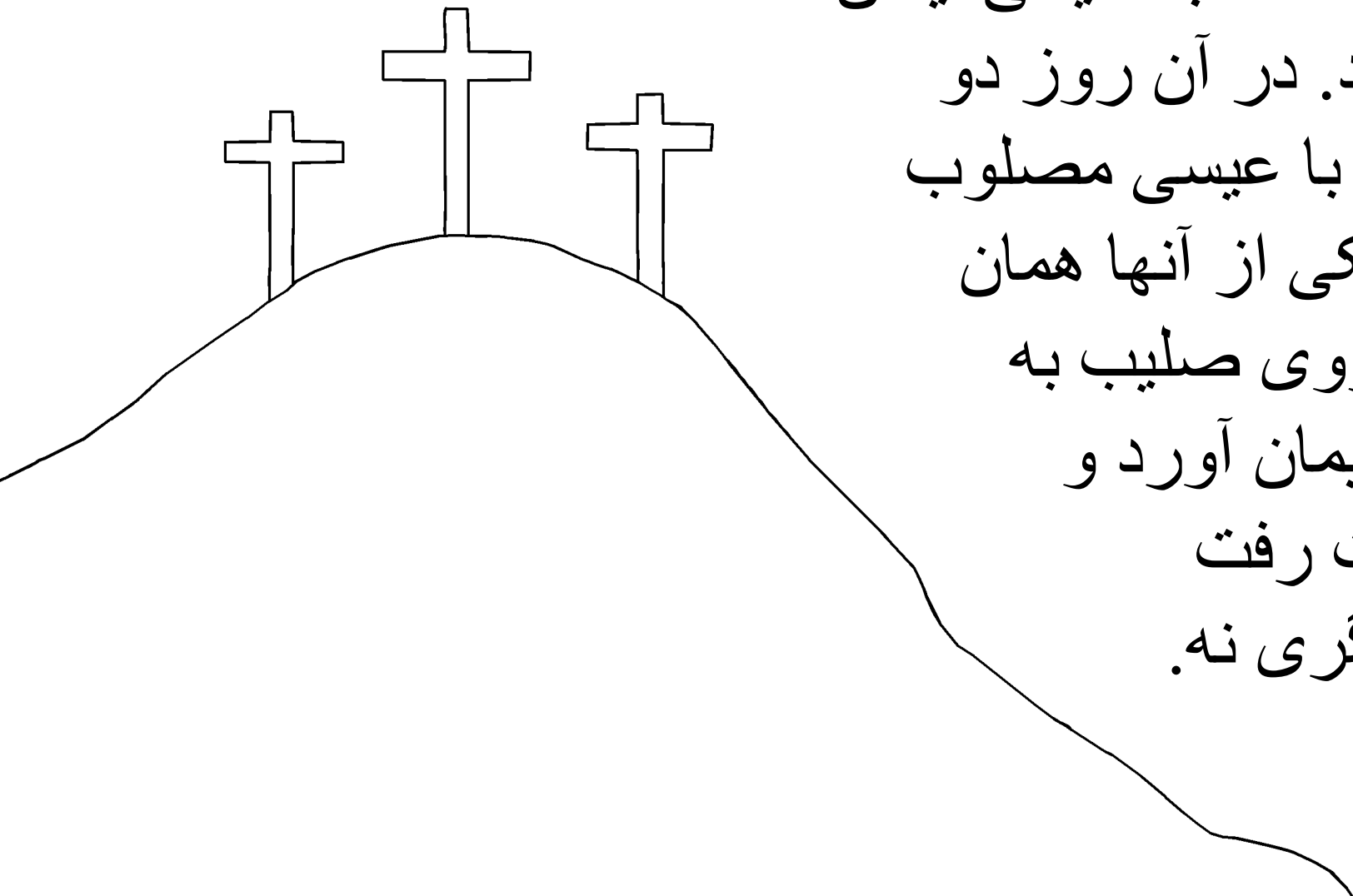


سر انجام پیلطس تسلیم آنان شد و اجازه داد که عیسی مصلوب شود. سربازان عیسی را آزار می‌داند و آب دهان به صورتش می‌انداختند و تازیانه‌اش می‌زدند. آنها تاجی از خار درست کردند و بر سر عیسی گذاشتند و سپس او را بر صلیبی چوبی میخکوب کردند تا بمیرد.



عیسی همیشه می‌دانست که این چنین گُشته خواهد شد. او حتی می‌دانست که مرگ او باعث بخشش گناهان کسانی خواهد شد که به عیسی ایمان

می‌آورند. در آن روز دو دزد نیز با عیسی مصلوب شدند. یکی از آنها همان جا در روی صلیب به عیسی ایمان آورد و به بهشت رفت ولی دیگری نه.



بعد از چند ساعت رنج کشیدن عیسی
گفت: "تمام شد" و مُرد. کار
او بر روی زمین تمام شد.
دوستانش او را در
یک قبر خصوصی
دفن کردند.



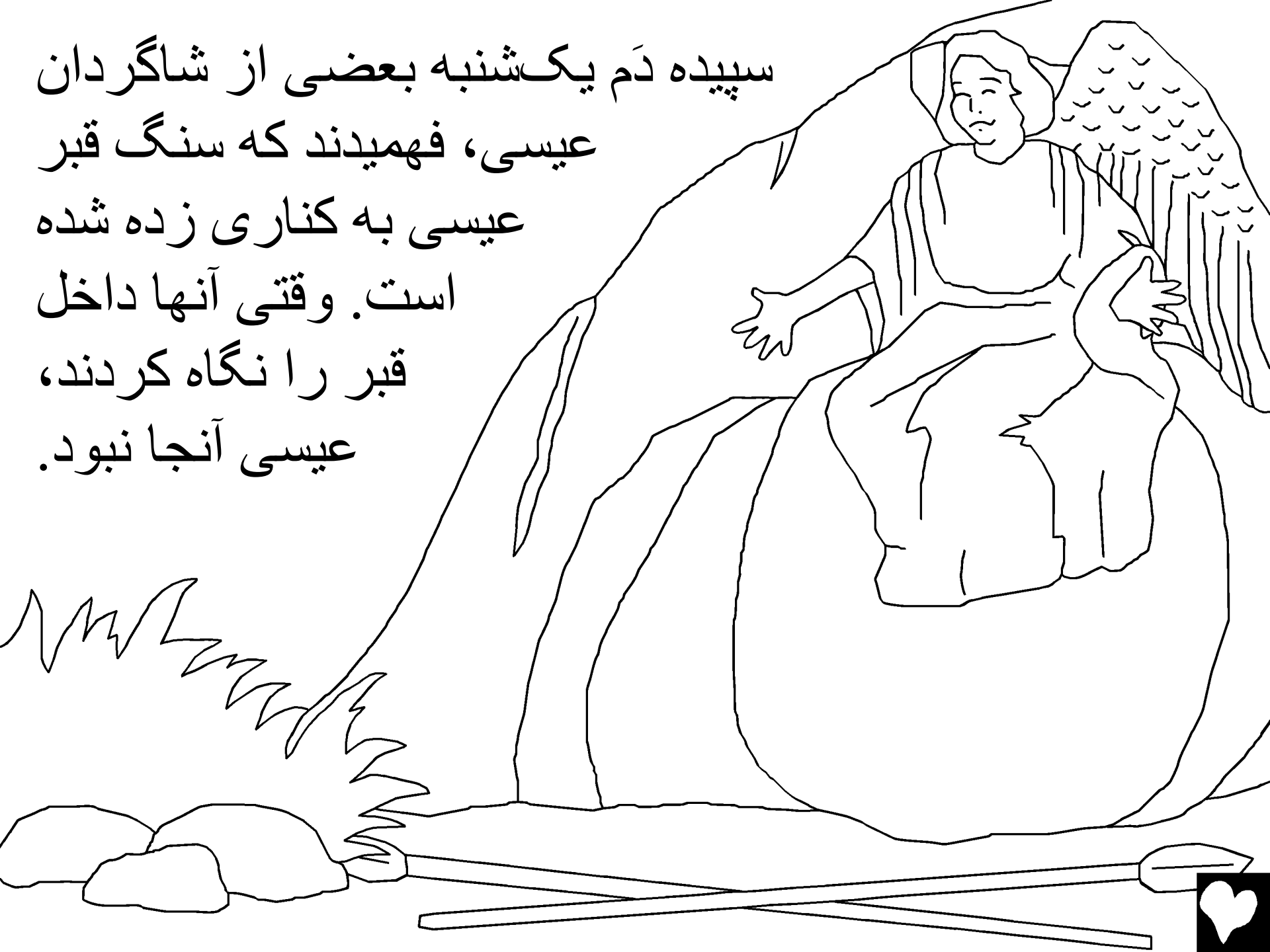
سپس سربازان قبر عیسی را
مُهر و موم کردند و از
آن نگهبانی می‌کردند تا
کسی نتواند به قبر
داخل یا از آن
خارج شود.



اگر این آخر داستان بود، چقدر
غم‌انگیز بود. اما خدا کار
فوق‌العاده‌ای کرد.
خدا نگذاشت که
عیسی برای
همیشه بمیرد!



سپیده دم یکشنبه بعضی از شاگردان
عیسی، فهمیدند که سنگ قبر
عیسی به کناری زده شده
است. وقتی آنها داخل
قبر را نگاه کردند،
عیسی آنجا نبود.



یکی از زنان در کنار قبر ایستاده بود و
گریه می کرد. ناگهان عیسی بر او
ظاهر شد! او با شادی به عقب
برگشت تا به دیگران نیز بگوید
که "عیسی زنده است! عیسی
از مردگان برخاسته است!"



خیلی زود عیسی خود را به شاگردانش ظاهر کرد
و جای میخ‌ها را روی دست‌هایش به آنها نشان
داد. این حقیقت داشت: **"عیسی زنده شده بود!"**
او پطرس را برای این که عیسی را انکار کرده
بود بخشید، و به شاگردانش گفت به همه مردم در
مورد او بشارت دهند و سپس به آسمان رفت جایی
که در اولین کریسمس از آنجا به زمین آمده بود.



اولین عید رستاخیز

داستانی از کلام خدا، یعنی کتاب مقدس

بر اساس

انجیل متی ۲۸ - ۲۶،

انجیل لوقا ۲۴ - ۲۲ و انجیل یوحنا ۲۱ - ۱۳

"کشف کلام تو نور می‌بخشد."

مزمور ۱۱۹ : ۱۳۰



پایان



داستانهای کتاب مقدس با ما در بارهٔ خدایی صحبت می‌کنند که ما را
آفرید و ارادهٔ او این است که شما نیز او را بشناسید.

خدا می‌داند که ما کارهای بدی انجام داده‌ایم کارهایی که او آنها را گناه می‌خواند.
مجازات گناه مرگ است، اما خدا جهانیان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانهٔ خود
را فرستاد تا بر روی صلیب به خاطر بخشش گناهان ما بمیرد. عیسی مسیح پس از
مرگ دوباره زنده شد و به آسمان بالا رفت. اگر تو به عیسی ایمان بیاوری و از او
بخواهی که گناهان تو را ببامزد، او تو را خواهد بخشید و وارد قلب تو
خواهد شد و تو برای همیشه با او زندگی خواهی کرد.

اگر به این حقیقت ایمان داری، از صمیم قلب این دعا را بکن: عیسای عزیز من
ایمان دارم که تو خدا هستی، و به صورت انسان به زمین آمدی تا برای گناهان من
بمیری، و اکنون زنده هستی. خواهش می‌کنم که وارد زندگی من بشوی و گناهان
مرا ببخشی تا بتوانم زندگی تازه‌ای داشته باشم و برای همیشه با تو زندگی کنم.
کمکم کن تا به عنوان فرزند تو بتوانم تو را اطاعت کنم و برای تو زندگی کنم. آمین.

کتاب مقدس را هر روز بخوان و همیشه دعا کن! انجیل یوحنا ۳: ۱۶

